



Irano-Islamic Research in Politics, Vol.3, No2, 85-117.

Ideology of the First Pahlavi Government and Its Constituent Components¹

Afsaneh Igder²

Hamed Ameri-Golestani³

Hossein Karimifard⁴

Sara Najafpour⁵

Abstract

The Pahlavi government arose from the historical and political conditions of post-constitutional Iran. A period in which, despite the optimism for the establishment of a law-abiding and national and of course powerful government, due to the conditions imposed on Iran from inside and outside, an important part of its ideals failed. Until the emergence of the new government, which was expected several years before the coup d'état of 1299, the intellectual and political grounds were provided, which later became the ideology of the future government in a specific formulation. In order to understand this ideology, this research raises the following question: What are the main components of the ideology of the government in the first Pahlavi period and how do they shape this ideology? Considering the existing situation at that time, there were four components that received special attention at this time, which were: "statism", "authoritarianism", "modernism", "nationalism". Statism was the main component of this ideology that created the all-encompassing institution of the modern Pahlavi state, which caused a fundamental difference in the form and function and even the content of the state compared to the past. The other three components were also linked to "statism" and somehow under its control.

Keywords: Ideology, first Pahlavi government, statism, authoritarianism, modernism, nationalism

1. Received: 24/05/2024; Accepted: 10/07/2024; Printed: 05/08/2024

2. Department of Political Sciences, Ahvaz Branch, Islamic Azad University, Ahvaz, Iran
afsaneh.igder@gmail.com

3. Assistant Professor, Department of Political Science, Ahvaz Branch, Islamic Azad University, Ahvaz, Iran. (Corresponding Author). hamed.ameri@gmail.com

4. Associate Professor, Department of Political Science, Ahvaz Branch, Islamic Azad University, Ahvaz, Iran. hkarimifard@yahoo.com

5. Assistant professor shahid chamran university of ahvaz. s.najafpour@scu.ac.ir



سیاست پژوهی اسلامی ایرانی، سال سوم، شماره دوم (پیاپی دهم) تابستان ۱۴۰۳، ۸۵-۱۱۷.

ایدئولوژی حکومت پهلوی اول و مؤلفه‌های تشکیل دهنده آن^۱

افسانه ایگدر^۲
حامد عامری گلستانی^۳
حسین کریمی فرد^۴
سارا نجف‌پور^۵
چکیده

حکومت پهلوی، برآمده از شرایط تاریخی و سیاسی ایران پس از مشروطه بود. دوره‌ای که علی‌رغم خوش‌بینی‌ها برای ایجاد یک دولت قانون‌مدار و ملی و البته مقتدر، بخش مهمی از آرمان‌های آن به سبب شرایطی که از داخل و خارج به ایران تحمیل شد، ناکام ماند. با فراهم‌شدن زمینه‌های فکری و سیاسی در سال‌های پیش از کودتای اسفند ۱۲۹۹، بستر یک صورت‌بندی ایدئولوژیک برای حکومت آینده آماده شد. این پژوهش، با در نظر داشتن مفهوم ایدئولوژی پهلویسم، برای فهم آن به طرح این پرسش می‌پردازد که مؤلفه‌های اصلی ایدئولوژی حکومت در دوره پهلوی اول کدام هستند و چگونه این ایدئولوژی را شکل می‌دهند؟ با در نظر گرفتن وضعیت موجود در آن روزگار، چهار مؤلفه وجود داشت که در این زمان تقریباً با هم مورد توجه ویژه قرار گرفت که عبارت بودند از: «دولت‌گرایی»، «اقتدارگرایی»، «تجددگرایی» و «ناسیونالیسم». دولت‌گرایی مؤلفه اصلی این ایدئولوژی بود که نهاد فراگیر دولت مدرن پهلوی را به وجود آورد که موجب تمایز اساسی شکل و کارکرد و حتی محتوای دولت نسبت به گذشته بود. سه مؤلفه دیگر نیز در پیوند با «دولت‌گرایی» و به‌نوعی زیر سیطره آن قرار داشتند.

واژگان کلیدی: اقتدارگرایی، ایدئولوژی، تجددگرایی، حکومت پهلوی اول، دولت‌گرایی، ناسیونالیسم.

۱. تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۳/۴؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۴/۲۰؛ تاریخ چاپ: ۱۴۰۳/۵/۱۵

۲. گروه علوم سیاسی، واحد اهواز، دانشگاه آزاد اسلامی، اهواز، ایران afsaneh.igder@gmail.com

۳. استادیار گروه علوم سیاسی، واحد اهواز، دانشگاه آزاد اسلامی، اهواز، ایران (نویسنده مسئول) hamed.ameri@gmail.com

۴. دانشیار گروه علوم سیاسی، واحد اهواز، دانشگاه آزاد اسلامی، اهواز، ایران hkarimifard@yahoo.com

۵. استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه شهید چمران اهواز s.najafpour@scu.ac.ir

مقدمه

حکومت پهلوی نخستین حکومت ایدئولوژیک با مؤلفه‌های مدرن در ایران بود. اگرچه سابقه چنین حکومتی را می‌توان به دوره صفویه نیز بازگرداند. این ویژگی حکومت پهلوی کمتر مورد توجه قرار گرفته است و بیشتر مسئله در شناخت این حکومت، وجه تجدد و نوگرایی آن است؛ در صورتی که می‌توان گفت همان تجدد و نوگرایی، در نهایت در یک ایدئولوژی فراگیر دارای معنایی متفاوت از گذشته بود. در این پژوهش، مؤلفه‌های ایدئولوژی این حکومت، با در نظر داشتن اینکه آن به عنوان بخش اساسی در فرم و محتوای حکومت رضاشاه بود، مورد بحث قرار خواهد گرفت. این بحث با در نظر گرفتن اینکه حکومت پهلوی با ایجاد و بسط مؤلفه‌های مشخصی در حکومت خود، به آن صبغه ایدئولوژیک بخشید و موجب شد که نخستین دولت مدرن در ایران، علاوه بر مشخصات رایجی که درباره آن گفته می‌شود، دارای خصلت‌های بارز ایدئولوژیک باشد. این ایدئولوژی، با پشتیبانی فکری روشنفکرانی شکل گرفت که از سوپی دل در گرو مشروطیت و قانون و آزادی و پارلمان و مطبوعات آزاد و نظایر آن داشتند و از سوی دیگر به دنبال «شخصی» بودند که بتواند بر اوضاع آشفته مملکت مسلط شود و راه را برای امنیت و ترقی و بهبود وضعیت و آموزش و یکپارچگی ملی فراهم کند. دو گرایشی که در یک ایدئولوژی اقتدارگرایانه با توجه به محوریت «شخص» رضاشاه امکان‌پذیر نبود. «اشکال» عمده در اینجا، گره‌زدن آینده کشور به یک شخص بود. گفتمان روشنفکری و تجددخواهی اواخر قاجار دارای ویژگی‌های ایدئولوژیک بسیار قوی‌ای بود که در این پژوهش توجه به آنها برای شناخت ایدئولوژی حکومت اهمیت زیادی دارد و راه را برای درک بهتر حکومت پهلوی به عنوان یک حکومت ایدئولوژیک باز می‌کند.

پیشینه پژوهش

نواختی‌مقدم و نوریان اصل (۱۳۸۸) در پژوهش خود درصدد تبیین پایه‌های ایدئولوژیک سیاست‌های فرهنگی رژیم پهلوی هستند و ضمن بیان مبانی ایدئولوژیک رژیم پهلوی، تأثیر آن را بر سیاست‌های فرهنگی تشریح

کرده و در ادامه با تبیین سیاست‌های فرهنگی رژیم پهلوی، خاستگاه فکری آن را در اندیشه‌ها و آرمان‌های منورالفکران دوره مشروطه می‌جویند.

پناهی و حیدری (۱۳۹۵)، با محور قراردادن دال استبداد، دگرگونی معنایی آن را از دوره صفویه تا برآمدن گفتمان استبداد ایرانی در دوران قاجار بررسی می‌کنند که خود مقدمه نظری مهمی برای فهم اقتدارگرایی در گفتمان پهلویسم است.

کاتوزیان (۱۳۸۰)، اشاره‌هایی به ایدئولوژی و دولت در نظام پهلوی دارد و بر این اعتقاد است که دولت پهلوی تنها حکومتی خودکامه مبتنی بر نظام سنتی نبود، بلکه با ویژگی‌های ملت‌گرایی و مدرنیسم شناخته می‌شد.

نوروزی (۱۳۸۶)، به دنبال تبیین ایدئولوژی حاکم بر رژیم پهلوی در دوران حاکمیت رضاشاه، افراد مؤثر در تئوری‌پردازی، تبیین و تثبیت این ایدئولوژی و نیز چگونگی تحقق عملی و اجرایی‌شدن آن در این دوره است. بر این اساس، ضمن بررسی زمینه‌های روی کار آمدن رضاخان، اصول کلی ایدئولوژی حاکم بر این دوره را نیز تبیین کرده و در کنار بررسی اقدامات مختلف رژیم در جهت عملی کردن این ایدئولوژی، به چالش دو اندیشه دینی و سکولار در این دوره می‌پردازد. همچنین شریعتی و عباسی شاه‌کوه (۱۳۹۷) کوشیده‌اند تا ماهیت ایدئولوژیک دولت پهلوی را در ساحت واپایش‌گری و تلاش برای تغییر اجتماعی مورد واکاوی قرار دهند و به توصیف چرایی مقاومت‌های اجتماعی و ستیهندگی جامعه تارنمای ایرانی با خواست‌های دولت مدرن پهلوی بپردازند. همچنین نظری (۱۳۸۶) در پژوهش خود بر آن است که یکی از مقاطع حساس در مطالعه هویت ایرانی، شکل‌گیری الگوی هویتی مبتنی بر ناسیونالیسم در دوره پهلوی اول است. این مقطع از آنجایی شایسته بحث و تأمل جدی است که ادراکات و تصوراتی که در ساختار سیاسی دوره پهلوی اول ترویج شد، مبنای مباحثات و مجادلاتی شده که تا به امروز امتداد یافته است. این مقاله می‌کوشد تا ضمن فهم روند تثبیت الگوی هویتی ناسیونالیستی پهلوی اول (۱۳۰۰-۱۳۲۰)، عناصر و مؤلفه‌های درونی آن را

حول چهار محور اصلی وحدت کشور، باستان‌گرایی دلبستگی به وطن، تداوم سلطنت و موقعیت محوری شاه مورد تحلیل قرار دهد.

هرکدام از این پژوهش‌ها، به بخشی از ایدئولوژی حکومت یا مؤلفه‌ای از آن پرداخته‌اند؛ تمایز پژوهش حاضر این است که با در نظر داشتن همه این مؤلفه‌ها و مرکزیت دادن به اقتدارگرایی، صورت‌بندی دقیق‌تری را از ایدئولوژی حکومت پهلوی اول عرضه کرده است.

نگاهی به مفهوم ایدئولوژی

در هر زمانه‌ای از يك سو گرایش به حفظ وضع موجود و از سوی دیگر گرایش به تغییر وضع موجود احساس می‌شود. اقدام به حفظ وضع موجود موجب پدید آمدن ایدئولوژی‌ها می‌شود تا اندیشه را با آرمانی جلوه‌گر کردن بیش از حد گذشته و تأکید فزون‌مایه بر عوامل ایجادکننده ایستایی و ثبات به خطا افکند (ارشاد، ۱۳۹۷، ۲۱). گذشته از این، در تعریف ایدئولوژی می‌توان به فهرستی اشاره کرد که تری ایگلتون در کتاب درآمدی بر ایدئولوژی از تعریف‌های رایج درباره آن ارائه داده است:

۱. مجموعه‌ای از اندیشه‌های مختص يك گروه یا طبقه اجتماعی خاص؛

۲. فرایند تولید معانی، علائم و ارزش‌ها در زندگی اجتماعی؛

۳. ایده‌هایی که به قدرت سیاسی مشروعیت می‌بخشند؛

۴. ارتباطاتی که به‌طور منظم در حال تعریف شدن هستند؛

۵. آنچه موقعیتی برای فاعل (سوژه) عرضه می‌کند؛

۶. اشکالی از تفکر که بر اثر منافع اجتماعی برانگیخته می‌شود؛

۷. تفکر همانستی؛

۸. توهم لازم از لحاظ اجتماعی؛

۹. ترکیب گفتمان و قدرت؛

۱۰. يك وسیله بیانی ضروری که در آن بازیگران آگاه اجتماعی جهان خود را می‌فهمند؛

۱۱. مجموعه باورهای عمل‌محور؛

۱۲. خلط واقعیت زبانی و پدیداری؛

۱۳. وسیله بیانی لازمی که در آن افراد روابط خود را با ساختارهای اجتماعی به سرانجام می‌رسانند؛

۱۴. بستر نشانه‌شناختی؛

۱۵. فرایندی که از طریق آن زندگی اجتماعی به واقعیتی طبیعی مبدل می‌شود (معینی‌علمداری، ۱۳۸۳، ۱۰۲).

نگاهی به ایدئولوژی پهلویسم

حکومت پهلوی در شرایطی آغاز شد که حداقل پذیرش را از سوی مردم و نخبگان داشت؛ اما به‌رغم آن شرایط، قریب به چهار دهه تداوم یافت. بررسی آن تداوم از طریق کارکرد نهادهای ایدئولوژیک، توضیحی بر آن چرایی فراهم می‌آورد (منشادی و اسمعیل‌زادگان، ۱۳۹۷، ۱۷۶). پهلویسم، به عنوان يك ایدئولوژی حکومتی، بر نظامی از باورها استوار بود که در قالب افکار و عملکرد دستگاه‌های ایدئولوژیک متجلی می‌شد (اکبری و بیگدلو، ۱۳۹۰، ۸). گفتمان پهلویسم، گفتمان و ایدئولوژی رسمی کل دوران سلطنت پهلوی پدر و پسر (رضاشاه و محمدرضاشاه) است. در گفتمان پهلویسم، اسلام نه تنها به‌منزله یک دال برتر کنار گذاشته می‌شود، بلکه به‌مثابه یک «ایدئولوژی امپریالیستی بیگانه» پنداشته می‌شود. پهلویست‌ها، اسلام را به عنوان دیگر

ایدئولوژیک، مسلمان ایرانی را به عنوان دیگر درونی و اعراب را به‌مثابه دیگر بیرونی خود تعریف و سعی کردند جغرافیای انسانی خود را جایی در درون مدار و حریم گفتمان غرب جست‌وجو و تثبیت کنند (یحیایی و سیف، ۱۴۰۲، ۳۱۵).

مؤلفه‌های ایدئولوژی حکومت پهلوی اول

اصلی‌ترین مؤلفه ایدئولوژی حکومت پهلوی اول، «دولت‌گرایی» است. بخش مهمی از تحولات سیاسی این دوره، بر مبنای تفوق دولت بر همه امور مملکت استوار بود و درعین‌حال، این مؤلفه با مقولات دیگری همچون «اقتدارگرایی»، «تجددگرایی» و «ناسیونالیسم»، در «پیوند» محکمی قرار داشتند و موجب شکل‌گیری حکومتی شدند که در زمان خود بر تمامی شئون سیطره داشت و توانست نخستین شکل از دولت مدرن را در ایران به وجود بیاورد و از قضا بدون داشتن ایدئولوژی دولت‌گرا، نمی‌توانست به منصفه ظهور برسد و تجلی پیدا کند.

دولت‌گرایی

دولت‌گرایی را باید مؤلفه اصلی ایدئولوژی حکومت پهلوی دانست. نکته مهم در اینجا، آن است که بسیاری از تلاش‌های «دولت‌سازی» در عصر قاجار، به‌خصوص دوره ناصرالدین‌شاه ناکام بود (عامری‌گلستانی، ۱۴۰۲، ب، ۴۰۲) و همین موضوع در مشروطیت بازتاب پیدا کرد. بخش مهمی از تلاش‌های تجددخواهان ایرانی و نیز خود حکومت قاجار، رسیدن به نوعی از دولت قوی بود. بنابراین، اندیشه دولت مقتدر، چه پیش از مشروطیت و چه پس از آن، تا برآمدن رضاخان و پادشاهی او بسیار زیاد مورد توجه بوده است. از «دولت‌سازی» در دوره ناصری تا «دولت مقتدر» در اواخر قاجار، این ایده مرکزی برای حکومت وجود داشت که بخش مهمی از مشکلات کشور با ایجاد یک دولت قوی حل خواهد شد.

دولت‌گرایی از آنجا اهمیت پیدا می‌کند که همه مؤلفه‌های دیگر ایدئولوژی دولت پهلوی حول آن «معنا» پیدا می‌کند و این دولت‌گرایی است که موجب می‌شود «اقتدارگرایی» مورد توجه قرار گیرد. اگرچه در این میان، برخی اقتدارگرایی را به عنوان مؤلفه اصلی حکومت پهلوی قرار می‌دهند، اما بدون تصور ایده مرکزی دولت نمی‌توان بدان پرداخت و در این پژوهش، دولت‌گرایی مقتدرانه مورد نظر است و اگرچه برخی مثل ملک‌الشعرا بهار (افسرده و همکاران، ۱۳۹۹) یا حتی محمود افشار (افشاری و همکاران، ۱۴۰۱ الف) در عین توجه به دولت مقتدر و ترویج آن به «دولت مقتدر مشروطه» نیز نظر داشتند؛ اما دولت‌گرایی در فکر و اندیشه آن روزگار، به دلیل ناکامی مشروطیت در ایجاد دولت مقتدر به‌مثابه مرکز فکر و ایدئولوژی حکومت قرار می‌گیرد.

دولت‌گرایی در دوره پهلوی اول دارای ویژگی‌های خاصی است که آن را از تلاش‌های پیشین برای ایجاد دولت متمایز می‌کند. مهم‌ترین وجه آن، همین ایدئولوژیک کردن فرایند آن است که مورد نظر این پژوهش است. بر این مبناست که باید توجه داشت پهلوی اول «با ایدئولوژی تازه، فرایند ساخت دولت-ملت مدرن را با محوریت «دولت» آغاز کرد و توانست همراه با پیش‌بردن سیاست عرفی‌سازی دستگاه اداری و سیاسی کشور در پهنه اقتصادی نیز بورژوازی کوچکی پدید آورد که در زمینه صنعت پویا بود. در این دوره، دولت به سبب ناتوانی بورژوازی داخلی، کار ساخت زیربناهای اقتصادی بزرگ مانند راه‌آهن، جاده، سد، تونل و... را خود بر عهده گرفت، ولی اصلاحات پهلوی اول همراه با دگرگونی روابط اجتماعی مستقر (میان ارباب-رعیت و اقتصاد شهری-بازار) نبود» (دلیرپور، ۱۳۸۴، ۴۷). بنابراین، دولت در همه امور کشور حرف اول و آخر را می‌زد. نکته مهم این است که دولت‌گرایی به حدی در دوره پهلوی دارای اهمیت است که همه امور کشور، جدا از موارد بالا نیز به آن واگذار شده است؛ از آموزش و پرورش تا حتی دخالت در پوشش افراد. نکته حائز اهمیت آن است که در این راه، دولت همه این موارد را با وضع قوانین انجام می‌داد. نمونه‌های جنجالی آن را می‌توان قوانین مربوط به کشف حجاب و لباس متحدالشکل دانست.

دولت‌گرایی در این دوره، «برایند منطق گفتمانی تجدد و مفاهیم مدرن در ایران» بود. باید در نظر داشت که «طرح ایده‌هایی مانند قانون، پارلمان‌تاریسم، حکومت مشروطه، نهادهای مدرن مانند مدرسه‌های جدید، قضاوت، ارتش و... در نهایت نیازمند طرح و ایجاد دولت مدرن مستقر و متمرکز است» (فاضلی و سلیمانی قره‌گل، ۱۳۹۱، ۱۱).

در آن زمان، دغدغه برقراری نظم و امنیت و ایجاد حکومت مرکزی نیرومند به بزرگ‌ترین آرزوی روشنفکران و مردم بدل شده بود. در چنین وضعی، روشنفکران با کنار گذاشتن ایده تجدد رهایی‌بخش، تجدد اثبات‌گرا را در قالب ملی‌گرایی، صنعتی‌شدن، علم، فناوری و ایدئولوژی توسعه‌گرایی در پیش گرفتند و در ظهور حکومت پهلوی نقشی حیاتی داشتند (وحدت، ۱۳۸۳، ۱۳۱-۱۳۰). بنابراین، روشنفکران اواخر عصر قاجار که حاملان چنین ایده‌هایی بودند، با یک چرخش گفتمانی از تحدید قدرت و مشروطیت به دولت‌گرایی، زمینه را برای ایدئولوژی حکومت پهلوی فراهم کردند. این موضوع برآمده از ناامیدی و دلسردی تجددخواهان از وضعیت موجود در جامعه بوده است. این روشنفکران ناامید از وضعیت کشور و «کارآمدی نظام مشروطه، سعی داشتند به منظور ایجاد دگرگونی‌های اساسی در نهادها و ساختارهای سیاسی-اجتماعی کشور، ترکیبی تندرو و هوادار اصلاحات در مجلس پدید آورند. آنان سرسختانه از تحقق حاکمیت متمرکز ملی که در نظام‌های سیاسی مبتنی بر جمهوریت یا دیکتاتوری منور تجلی می‌یافت، دفاع کردند تا به کمک آن، کشور را از شر ناکارآمدی نظام مشروطه و پراکندگی قدرت نجات دهند» (کدی، ۱۳۸۱، ۱۴۶). بنابراین مفاهیم مهمی همچون وحدت ملی در کنار این دولت‌گرایی، اهمیت بسیار زیادی پیدا کرد.

دولت‌گرایی موجب شد همه چیز در سیاست و حکمرانی آن روزگار، حول یک محور مشخص دور بزند: «دولت». در این میان، اگرچه ایجاد نهادهای مدرن مورد توجه همه نخبگان سیاسی آن روزگار بود، اما در نهایت همه چیز حول «شخص» ساماندهی شد. دولت در شخص رضاخان/شاه دیده شد و نهادهای سیاسی، نظامی، فرهنگی، اقتصادی و اداری، همه بر اساس نوع ایدئولوژی دولت‌گرایانه شکل گرفت. علت اساسی چنین موضوعی، به صفتی

بازی گردد که به این دولت می‌توان داد: «دولت اقتدارگرا». دولت‌گرایی اساساً امری غریب محسوب نمی‌شد. پیش‌تر نیز در عصر ناصری و در خود مشروطه، چنان‌که آمد، توجه به سازوکارهای فراشخصی برای اداره حکومت مشخص و عیان بود، اما چنان‌که گذشت، چنین رویکردی برای رویارویی با مشکلات عدیده کشور ناتوان قلمداد می‌شد و اگرچه اصل اعتقاد به قانون و حکومت مشروطه و وجود احزاب و کارآمدی پارلمان و نظایر آن وجود داشت، اما چون بخش مهمی از سیاست‌مداران و رجال برجسته در حل مشکلات و معضلات کشور توفیقی نداشتند، «اقتدارگرایی» به‌مثابه نزدیک‌ترین مؤلفه به دولت‌گرایی در صورت‌بندی ایدئولوژی حکومت پهلوی مورد توجه بسیاری قرار گرفت. از این‌رو، بخش مهمی از بحث درباره ایدئولوژی پهلوی، اقتدارگرایی زائدالوصفی بود که توسط بخش مهمی از رجال تحول‌خواه اعم از سیاسیون و روشنفکران عرضه شد و مشخص بود که تجلی آن کسی جز رضاخان نبود.

اقتدارگرایی

یکی از موضوعات مهمی که پیش از برآمدن رضاخان مورد توجه بسیاری بود، مقوله «اقتدار» و لزوم ایجاد یک دولت مقتدر بود که به‌مثابه اصلی بنیادین برای رسیدن به امنیت و ترقی و تداوم یکپارچگی مملکت تلقی می‌شد. در اینجا، یک نکته مهم وجود دارد و آن اینکه پیش از ظهور رضاخان و تا قدرت‌گرفتن او در سپهر سیاست ایران، تأکیدات بیشتر بر «دولت مقتدر» است؛ اما پس از آن، به سمت «شخص مقتدر» که رضاخان باشد تمایل پیدا می‌کند. به این نحو که گفتار سیاسی در ایران اواخر قاجار، «شخص» را بر «ساخت» ترجیح می‌دهد.

در این میان، ایده «ابرمرد» در آن روزگار در ذهن بسیاری از روشنفکران ایرانی به‌مثابه اصلی اساسی برای ایجاد یک دولت مقتدر تصور می‌شد تا توسط آن، تجدد و ترقی را پیش برده و وحدت ملی را تأمین و سعادت ایرانیان را مهیا کند. این نکته بسیار مهم است که در وضعیت آشفته ایران اواخر قاجار، خطرات مهیبی کشور را تهدید می‌کرد. از جمله این خطرات، تجزیه

کشور و از بین رفتن وحدت ملی بود. در این میان بود که «روشنفکران ایرانی وقتی با خطر تجزیه سیاسی ایران بعد از جنگ جهانی اول مواجه شدند، طرفدار ایده «مرد مقتدر» یا حکومت مقتدر مرکزی شدند. برای مثال شاهزاده سلیمان میرزا اسکندری که رهبری سوسیالیست‌های ایران را در سال‌های ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۴ بر عهده داشت، به پشتیبانی از رضاخان متمایل شد» (علی‌حسینی و نجفی، ۱۳۹۱، ۲۶-۲۷).

به این موضوع باید توجه داشت که در آن زمان، «روشنفکران و تجددخواهان زیادی زیست داشتند که یا متعلق به نسل قدیمی‌تر جریان روشنفکری و یا خود از دانشجویان جوان تازه تربیت‌یافته‌ای بودند که تا سال‌های بعد همچنان به طرح دیدگاه‌های خود پرداختند. این افراد، غالباً فعالیت حزبی و مطبوعاتی داشتند و با توجه به خط‌مشی فکری و سیاسی‌شان حول مجلات یا احزاب آن دوره به طرح ایده‌های خود پرداختند» (میرزایی و همکاران، ۱۴۰۰، ۲۵۵). بخش مهمی از ایدئولوژی حکومت پهلوی، ایده‌هایی بود که توسط این روشنفکران و جراید آنها صورت‌بندی می‌شد.

پیش‌فرض اصلی این روشنفکران بر این مبنا بود که الگوی غربی تجدد نشان‌دهنده جامعه‌ای منسجم است که به روشنی پیرامون مفاهیم مشخصی مانند ملت و دولت سازمان یافته. در این میان، نکته مهمی که مورد توجه روشنفکران ایرانی قرار گرفت، این بود که انسجام ملت و شکل‌گیری دولتی مدرن، تنها در پرتوی حکومت مقتدر ممکن خواهد بود و این دولت مقتدر قادر است ضمن پیش‌بردن اصلاحات بنیادین در کشور، دو مقوله بسیار مهم یکپارچگی و وحدت سرزمینی آن را حفظ کند. موضوعاتی که در آن زمان به‌مثابه اصلی‌ترین خطرات کشور محسوب و بعینه دیده می‌شد. به‌واقع، آرزوی شکل‌گیری دولتی مقتدر و مشکل‌گشا که در سال‌های میان دو جنگ جهانی اول و دوم رواج یافت، موجب شد که روشنفکران آن روزگار، جملگی به این باور مهم برسند که دیگر تنها آمال و آرزوهای دموکراتیک مشروطه نمی‌تواند خرسندکننده و برآورنده خواست اصلاح وضع موجود باشد و به اقتضای اوضاع کنونی باید به سمت ایده ابرمرد بروند و این ایده با اصطلاحاتی مانند «دیکتاتور ایدئال‌دار» «یک دماغ منور» و «مستبدی

روشن‌اندیش» در نوشتجات آنها انعکاس پیدا کرده بود. بر این اساس، ابرمرد مورد نظر این روشنفکران کسی بود که بتواند زمینه‌ها و مقدمات لازم را برای «انقلابی اجتماعی» فراهم آورد (نظری، ۱۳۸۶، ۱۴۴). «ابرمرد» مدنظر آنان، هر آنچه را که می‌خواستند یا می‌توانستند داشته باشند، برآورده می‌کرد. از این رو، باید توجه داشت که این ایده نقش بسزایی در آنچه باید «شخصی‌شدن قدرت» در ایدئولوژی پهلوی نامید، داشت. اگرچه نمی‌توان لزوماً به این موضوع اصرار داشت که روشنفکران به دنبال آن «شخصی‌شدن» بودند، اما مآلاً نتیجه قهری چنین تفکری تجلی قدرت در دست یک «شخص» و آن هم در نهایت رضاخان و سپس رضاشاه شد. این چنین بود که «در راهبرد مشترک اکثر اصحاب اندیشه در این دوران، به منظور تحقق اصلاحات در ایران، تأکید بر نیاز به «مردانی نو» و «دولتی نو» فراوان مشاهده می‌شد» (تنکابنی، ۱۳۹۴، ۱۱).

یکی از نخستین کسانی که دولت مقتدر را که بعدها در ایده ابرمرد تجلی پیدا کرد، مطرح کرد، ملک‌الشعراى بهار است. بهار در طرفداری از این ایده می‌نویسد: «دریافتیم که باید حکومت مرکزی را قدرت داد و برای حکومت، نقطه اتکا به دست آورد و مملکت را دارای مرکز ثقل کرد. حکومت مقتدر مرکزی از هر قیام و جنبشی که در ایلات برای اصلاحات برپا می‌شود، صالح‌تر است و باید همواره به دولت مرکزی کمک کرد و هوچی‌گری و ضعیف ساختن دولت و فحاشی جراید به یکدیگر و به دولت و تحریک مردم ایلات به طغیان و سرکشی برای آتیه مشروطه، آزادی و حتی استقلال کشور زهری کشنده است» (بهار، ۱۳۷۱، ح-ط).

ملک‌الشعراى بهار در مجلس چهارم مشروطه از قول مردم به‌مثابه سخن‌گوی ملت، کاستی‌ها و کژی‌های انقلاب مشروطیت را بیان می‌کند: «هجده سال است به نام آزادی‌خواهی و مشروطیت جان‌کنندیم و در این مدت از روی احساسات صرف و از روی اغراض شخصی یک عملیاتی کردیم و یک قدم به طرف سعادت و اصلاح و عظمت مملکت برداشتیم... هجده سال دیگر هم بگذرد، نه ایجاد راه‌آهن و نه استخراج منابع ثروت و نه راه‌های شوسه در این مملکت پیدا خواهد شد، نه فابریک و نه کارخانه و نه یک

مدرسه عالی و نه یک مدرسه متوسطه، مملکت ما دارا نخواهد شد» (خلیلی و شکری، ۱۳۸۶، ۱۷۸). همین‌ها او را به سمت اندیشه حکومت مقتدر کشاند.

گذشته از این، در مطبوعات سیاسی-فکری آن زمان نیز این ایده و مباحث مربوط به آن بسیار مورد توجه قرار داشت. در یکی از مقاله‌های «ایران‌شهر» با عنوان «معارف در ایران» آمده: «هیئت جامعه ایران درب خانه خود را جاروب نخواهد کرد. چراغ درب منزل خود را روشن نخواهد نمود. زیاله حیاط خود را به دست سپور بلدیه نخواهد سپرد. یک نفر مصلح، یک دماغ منور و فکر باز لازم است که هر روز صبح به زور درب منزل ما را جاروب کند، چراغ کوچه‌های ما را به زور روشن کند، وضع لباس ما را به زور یکنواخت و یک‌روند نماید، معارف ما را به زور اصلاح کند، از فتنه‌های مجلس ملی ما به زور جلوگیری نماید، دربار سلطنتی ما را به زور اصلاح و تصفیه کند، عمده خلوت آن را به زور از اشخاص منورالفکر بگمارد، مستخدمین بی‌هنر ادارات را به زور خارج نماید، چرخ ادارات را سیاسیون را در امور روحانی به زور جلوگیری نماید، مجلس شوری را به زور از اشخاصی انتخاب کند که فی‌مابین انستیتوی پاستور و اصطبل و قهوه را فرق بگذارند، قهوه‌خانه و شیرفروشی و بقالی و عطاری ما را هم به زور مرتب نماید». از سوی دیگر، چنین «دماغ منور» و مقتدری باید «تحصیلات زن و مرد را به زور و با قوه سرنیزه و شلاق اجباری نماید و همین‌طور از جمیع جهات از جزء و کل و از واضح و مکتوم حتی ساعات خواب و بیداری ما را خودش به زور معلوم کرده و بالاخره پرده اوهام را به زور از جلو چشم ما رد نماید، و به درجه‌ای مواظب ما باشد که اثرات تعلیم و تربیت به شکل عادت ثانوی در ما نمودار گشته و آن وقت ما را به حال خود گذارد که هم قادر بر ادای وظایف اجتماعی خود باشیم و هم تفکیک ایدئال را از موهوم نماییم» (افشار، ۱۳۰۲، ۱۴۰).

همچنین، مجله «آینده»، زمانی که هنوز رضاخان به پادشاهی نرسیده بود، این‌چنین به استقبال سردار سپه رفته بود تا بتواند او را به عنوان رجلی که آشفته‌گی‌های کشور را سروسامان خواهد داد، معرفی کند: «امروز

خوشبختانه به مساعی خستگی‌ناپذیر و شایان آقای سردار پهلوی و صاحب‌منصبان اعزام ایران دارای سپاه منظمی است و مایه کمال امیدواری برای آینده مملکت می‌باشد، به شرط آنکه سیاسیون هم خط‌مشی سیاسی عاقلانه‌ای اختیار نمایند و دولت را هر روز به این طرف و آن طرف نکشاند، تا فراغتی میسر شده به کارهای اساسی اقدام شود. مملکت ایران که از اول دوره مشروطه تا به حال دائماً در بحران و غلیان بوده دیگر طاقت بی‌نظمی و هرج‌ومرج ندارد. بی‌شک یک مقدار از مفسده‌ها به تحریک اجانب است، ولی سبب عمق قسمت عمده خرابی‌ها خود ایرانیان هستند... و تنها حکومت مقتدر کفایت نمی‌کند، باید حکومت دانا باشد. ما این دانایی را در شخص آقای رئیس‌الوزرا و بعضی از همکاران ایشان مشاهده می‌کنیم» (افشار، ۱۳۰۴، ۷۷-۷۶). «آینده» به این موضوع توجه داشت که ایجاد اصلاحات در جامعه، جز یک حکومت مقتدر نمی‌تواند ایران را نجات دهد. گفتار «آینده» در آستانه طرح سلطنت رضاخان در مجلس، پس از ناکامی او در جمهوری خواهی بود و نشان‌دهنده این وضعیت بود که خروج از مصائبی که کشور به آن گرفتار شده، جز از مجرای اقتداری که رضاخان طی چهار سال حضورش در سطوح مختلف حکومت بوده است، امکان‌پذیر نیست.

چند سال بعد در «ایران‌شهر»، و چند ماهی بعد از نوشته «آینده» درباره سردار سپه و با پادشاهی او، انعکاس چنین مطلبی در این جریده چنین بود که «از امروز ملت ایران داخل یک دوره تاریخ جدید می‌شود و برای والا حضرت پهلوی یک صحنه بسیار وسیع فعالیت و خالی از موانع برای ایفای مقاصد عالیه و اجرای وسایل ترقی و نیکبختی گشاده می‌گردد. این چنین اتفاقات نیکو و فرصت‌های تاریخی برای ملت ایران کمتر روی داده و کمتر کسی از رجال تاریخی ایران را چنین موقع مناسب برای نشان دادن قابلیت و استعداد و قدرت و برای اجرای وظایف نوعی و نیات قلبی پیش آمده است. با آن افکار متین که از بیانات والا حضرت پهلوی درک می‌شود و با آن اعمال ترقی‌پروانه که تاکنون به منصبه ظهور گذاشته‌اند امیدواریم که به زنده کردن حشمت و شوکت باستانی ایران کامیاب گردیده نام خود را نیز در صفحه دل‌های ملت نقش سازند. ما ملت ایران و والا حضرت پهلوی را به نیل این نعمت بزرگ تبریک می‌گوییم، ولی در حقیقت شایسته تبریک روزی خواهند شد که شکران

این نعمت را عملاً بجا بیاورند و استحقاق خود را بدین موهبت الهی فعلاً ثابت کنند (کازم‌زاده ایرانشهر، ۱۳۰۴، ۷۰۶).

«نامه فرنگستان»، یکی دیگر از مجلات روشنفکران آن دوره، در ادامه تلاش‌های فکری سیاسی تجددگرایان به همین مقوله پرداخت. در نخستین شماره آن، مشفق کاظمی گفتمان‌های فکری و سیاسی آن عهد، یعنی لزوم انقلاب و ظهور یک دیکتاتور مصلح را به بحث گذاشت (ملای‌توانی، ۱۳۸۱، ۲۱۴-۲۱۲). شاید در بین نسل دوم مشروطه‌خواهان ایرانی، مشفق کاظمی بهترین الگو برای نشان‌دادن تناقض و تعارض در ذهنیت مربوط به فهم و درک مشروطه و الزامات آن نظام سیاسی باشد. او از جمله افراد به‌ظاهر تجددطلبی بود که پس از جنگ اول جهانی و هم‌زمان با انتشار روزنامه کاوه تحت تأثیر تلقی جدید از شرایط ایران که طبق آن کشور مستعد ظهور ابرمرد بود، قرار گرفت. در همین راستا مجله نامه فرنگستان را بنیاد نهاد که همین نام خود معرف مواضع این مجله بود. شعار نامه فرنگستان، اخذ بدون شرط تمدن غربی، مبارزه با خرافات و ضرورت تعلیم و تربیت عمومی بود. گردانندگان نامه فرنگستان با تجزیه و تحلیلی از وضعیت آن روز ایران، به‌جای راه‌حل فرهنگی به راه‌حلی دیگر روی می‌آوردند که همانا تشبث به «استبداد منور» بود (آبادیان، ۱۳۸۴، ۱۳۹).

دیگر جریده روشنفکری که هم در بحث ترقی‌خواهی و هم ناسیونالیسم و هم دولت مقتدر بسیار فعال بود، مجله «کاوه» و مدیر نامبردارش سیدحسین تقی‌زاده است که نقش مهمی در پیشبرد اهداف ترقی‌خواهانه و شکل‌گیری ایده یک دولت مقتدر و تثبیت دولت‌گرایی و اقتدارگرایی داشت. «کاوه»، در دوره جدید از فعالیتش که در دوره رضاخان بود، به سخن‌گوی نخبه‌سالاری و اقتدارگرایی تبدیل شد (ملای‌توانی، ۱۳۸۱، ۲۰۷-۲۱۰). «کاوه» با طرح مفهوم «استبداد منور» نقش بسزایی در تثبیت اقتدارگرایی داشت. در یکی از شماره‌های آن در این باره می‌نویسد: «اداره استبدادی خوب، ترقی‌طلب و تمدن‌دوست که فرنگی‌ها آن را «استبداد منور» گویند، مانند حکمرانی پطر کبیر در روسیه یا میکادوی متوفی در ژاپن یا تا اندازه‌ای مانند امارت محمدعلی پاشا در مصر». بر این اساس، از دیدگاه «کاوه»، «به همان

ترتیب که پطر کبیر و میکادو برخلاف تمایل ملت عوام و جاهل خود، با آنان به‌مثابه اطفال نابالغ رفتار نمودند و به آنان از سر اجبار داری تلخ اصلاح نوشاندند و لوازم ترقی و تمدن و ابزار پیشرفت را به شکل قهری فراهم آورده، ملت را جبراً تربیت نمودند، در ایران هم اگر یک مستبد وطن‌دوست، اما متمدن و مقتدر ظهور می‌کرد که بدون مشاوره با سیاست‌چیان پایتخت و سایر نیروها، اصول و مبانی تمدن و نوسازی را در همه اقطار کشور می‌گستراند و کشور را در مسیر ترقی هدایت می‌کرد، بسیار مطلوب بود، اما افسوس که رسیدن به این وضعیت همواره با تنگنا مواجه بوده است. چه تجربه نشان می‌دهد که اولاً ظهور استبداد منور بسیار نادر و از سر تصادف بوده است و ثانیاً بسیاری از معایب و کاستی‌های نظام استبدادی با وجود تمدن‌دوستی و ترقی‌طلبی حکمران، بر جای خواهد ماند و ثالثاً سیر اجتماعی دنیا چندان موافق این شیوه نیست و از آنجا که این شکل از حکومت بیشتر از میان طبقه اعیان فاسد نشده برمی‌خیزد، دوران آن قدری گذشته است» (کاوه، دوره جدید، سال دوم، شماره ۹، ۳-۴). به این ترتیب، ترتیب‌دادن شکل «خوب» برای استبداد و تبدیل آن به یک الزام برای ایجاد ترقی، چونان چسبی بود که مقوله دولت‌گرایی را به «تجدد»، که دیگر مؤلفه ایدئولوژی حکومت آینده بود، می‌چسباند.

تجددگرایی

تجددگرایی یکی از مؤلفه‌های ایدئولوژی حکومت پهلوی است. دولت مقتدر پهلوی، بخش مهمی از برنامه‌های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی خود را بر مبنای تجددگرایی قرار داده بود و از این‌رو، در ادامه خصلت تجددگرایی که دوران پیش داشت و با بهره‌گیری از اقتدار دولتی، آن را به پیش می‌برد. تجددگرایی، یا آنچه می‌توان «تجربه تجدد سیاسی» (عامری‌گستانی، ۱۴۰۰: ۱۱۴-۸۱) دانست، در عصر قاجار بیش از همه چیز با مفهوم قانون و قانون‌خواهی پیوند خورده بود و اگرچه «عمل متجددانه» در این دوره، نسبت‌هایی با اندیشه دولت مقتدر داشت (عامری‌گستانی، ۱۴۰۲ الف: ۶۱) اما پس از مشروطیت تجربه تجدد سیاسی با مقوله اقتدارگرایی دولت پیوند بیشتری پیدا کرد. در این راه بخش مهمی از روشنفکران عصر قاجار با در نظر

داشتن ویژگی‌هایی که برای پیشبرد تجدد و نوسازی در کشور داشتند، دولت را ضامن اصلی برای تحقق آن تصور کردند و بنابراین این دولت بود که منویات متجددانه آنها را پیش می‌برد. در این بحث نیز ابتدا به نقش روشنفکران که حامیان و حاملان تجدد در ایران بودند، پرداخته و سپس به جایگاه تجددگرایی در ایدئولوژی حکومت پهلوی پرداخته می‌شود.

در رژیم پهلوی اول، میان بخشی وسیع از روشنفکران ایرانی که خود محصول فرایند نوسازی کشور بودند و دولت نوساز پهلوی، رابطه اندام‌واری برقرار شد؛ چراکه آنان از سوی دولت مورد حمایت مالی بودند و زمینه‌های تحصیلی آنان را دولت فراهم کرده بود. از سوی دیگر با روند تغییرات اجتماعی که از سوی دولت تبلیغ می‌شد، موافق بودند. این وضعیت در دوره رضاشاه کاملاً آشکار است و اغلب تحصیل‌کردگان در غرب که از سوی دولت اعزام شده بودند، در کنار برنامه‌های نوسازی آن قرار گرفتند و فقط عده‌ای از کمونیست‌ها مورد خشم شاه بودند (باقری، ۱۳۹۱، ۱۲۴).

در سال‌های صدارت رضاخان، تجددگرایان با حمایت سیاست خارجی، میدان فراخی در صحنه سیاسی ایران به دست آوردند و با طرح شعار جمهوری‌خواهی و پیوند با رضاخان سرانجام توانستند با تغییر حکومت، سردار سپه را بر سریر سلطنت بنشانند و سپس طی یک دوره سه‌ساله تلاش خود را مصروف برپاداشتن جامعه‌ای با تکیه بر تجدد کنند (اکبری، ۱۳۷۵، ۱۹۴). بنیان‌های فکری اندیشه تجددطلبی در این دوره، مانند «مدرنیسم»، «تقویت زبان فارسی»، «ایجاد وحدت ملی»، «استبداد منور»، «سکولاریسم»، «آزادی زنان» و بسیاری مقولات دیگر، تحت تأثیر ساخت اندیشه‌ای جرایدی همچون «کاوه» قرار داشت که بالاتر به برخی از وجوه دیگر آن اشاره شد. خط‌مشی «کاوه» بی‌درنگ با اندکی تغییر از سوی جرایدی مانند «ایران‌شهر»، «آینده» و «فرنگستان» دنبال می‌شد. اینها همگی به اصول و مبادی مشترکی نظر داشتند و ترکیب نویسندگان آنها نیز تا حد زیادی مشترک بودند و در جست‌وجوی تدوین و طراحی برنامه‌ای غرب‌محور برای تجدد در ایران بودند. این جریان نیرومند فکری و سیاسی به‌واقع بنیان‌گذار

و رهبر فکری اصلاحات دوره رضاشاه و ایدئولوگ‌های دولت او به شمار می‌رفتند (ملایی‌توانی، ۱۳۷۹، ۷۹-۸۰).

در آغاز دوره دوم «کاوه»، تقی‌زاده در یک مقاله بسیار مهم چنین نوشت: «حالا که جنگ ختم شده... کاوه نیز دوره جنگی خود را ختم شده می‌داند... و روزنامه‌ای می‌شود که مندرجات آن بیشتر مقالات علمی و ادبی و تاریخی خواهد بود و مسلک و مقصدش بیشتر از هر چیز ترویج تمدن اروپایی است در ایران، جهان بر ضد تعصب، خدمت به حفظ ملیت و وحدت ملی ایران، مجاهدت در پاکیزگی و حفظ زبان و ادبیات فارسی... وظیفه اول همه وطن‌دوستان ایران، قبول و ترویج تمدن اروپا بلاشرط و قید و تسلیم مطلق شدن به اروپا و اخذ آداب و عادات و رسوم و ترتیب و علوم و صنایع و زندگی و کل اوضاع فرنگستان [است] بدون هیچ استثنا (جز از زبان). به سخن دیگر ایران باید ظاهراً و باطناً، جسماً و روحاً فرنگی‌مآب شود و بس» (تقی‌زاده، ۱۲۹۰، ۱-۲). اگرچه تقی‌زاده سال‌ها بعد درصدد تصحیح این سخن خود برآمد، اما جمله آخر او، یکی از مهم‌ترین راهنماها برای تجددخواهانی بود که حداقل در دوره رضاشاه به دنبال پیاده‌کردن آن در زمینه‌های مختلف بودند و در این راه، بر مبنای مؤلفه اساسی «دولت‌گرایی» که اساس ایدئولوژی حکومت محسوب می‌شد، به‌مثابه اصلی‌ترین ابزار و نهاد برای پیشبرد چنین مسئله‌ای در نظر داشتند.

در مقالات «کاوه»، با عناوین «برنامه عمل برای مدرنیزاسیون»، «اصلاحات اساسی» و مناظره‌ای با عنوان «شب و روز»، مهم‌ترین مسائل آن روز ایران به ترتیب اهمیت چنین می‌آید: «۱. تعلیم و تربیت عمومی و اجباری؛ ۲. نشر کتب مفید و ترجمه کتب فرنگی و منتشر ساختن آنها؛ ۳. اخذ اصول و آداب و رسوم و تمدن اروپایی و قبول آن بلاشرط؛ ۴. ترویج فوق‌العاده و خیلی زیاد از انواع ورزش‌های بدنی به ترتیب اروپایی؛ ۵. حفظ زبان ملی یعنی فارسی از فساد؛ ۶. اعلام جنگ بی‌امان بر ضد تریاک و وافور و الکل؛ ۷. جنگ بر ضد تعصبات جاهلانه و مساوات‌نامه حقوق پیروان مذاهب مختلفه؛ ۸. محاربه بر ضد امراض عمومی و مخصوصاً مالاریا، امراض تناسلی، سل، و امراض اطفال؛ ۹. حفظ استقلال ایران؛ ۱۰. آبادی

مملکت به ترتیب اروپایی و مخصوصاً داخل کردن ماشین؛ ۱۱. آزادی زن‌ها و تربیت و تعلیم و تحصیل حقوق و اختیارات آنها؛ ۱۲. جنگ شدید و آتشین بر ضد دروغ؛ ۱۳. جد و اهتمام در برانداختن صفت خبیثه اسباب‌چینی و «دیپلوماسی» که اخیراً بدبختانه در زیر این عنوان در ایران شایع شده؛ ۱۴. برانداختن رسم ننگین عشق غیرطبیعی که از قدیم‌الایام یکی از بدترین رذایل قوم ما بوده و از موانع عمده تمدن است؛ ۱۵. جنگ بر ضد شوخی و هزل و مبالغه و یاهوسرایی و پرگویی و سعی در ایجاد خصلت جدی‌بودن در میان مردم؛ و ۱۶. احیای سنن و رسوم مستحسنة قدیمه ملی ایران» (بهنام، ۱۳۸۲، ۱۱۱).

مشی عملی ایده‌های «کاه» را باید نزد علی‌اکبر داور یافت که یکی از اصلی‌ترین نمونه‌های مروجین ایده «تجدد آمرانه» بود. داور «هیچ ابایی نداشت از اینکه بیان کند تجدد را باید به زور به مردم تحمیل کرد. داور بر مبنای گفتار مسلط عصر خود معتقد بود که اگر این مقوله، یعنی ترویج تمدن غرب و الزامات فرهنگی آن توسط روشنفکران ایرانی پذیرفته نشود، غربیان آن را به زور بر ایرانیان تحمیل خواهند کرد، زیرا غرب نمی‌پذیرد که «ایرانیان به سبک عهد رستم زندگی کنند». داور در نفرت از دستاوردهای نافرجام مشروطه، نخستین شرط نجات ایران از انحطاط و حرکت به سوی پیشرفت را در گرو پذیرش علوم جدید می‌دانست و می‌گفت که بدون معلومات غرب راه رشدی وجود ندارد، باید طبق آن عقاید عمل کرد وگرنه محال است راه دیگری برای نجات وجود داشته باشد و در صورت نپذیرفتن آن معیارها، هلاکت ایرانیان قطعی است» (آبادیان، ۱۳۸۳، ۳۰-۳۱). از نظر سیاسی، داور تنها راه رهایی ایران را حاکمیت اراده‌ای مقتدر و استوار می‌دانست تا اختلافات امروزه را با «حکم می‌کنم» از بین بردارد؛ زیرا به اعتقاد او، ملت ایران با میل و رضای خود «آدم» نخواهد شد، بلکه باید سعادت و پیشرفت را بر او تحمیل کرد (عزیزی، ۱۳۸۵، ۹۸).

«نامه فرنگستان» نیز با هدف «رهانیدن ایرانیان از جهل و بدبختی و ارتقای آن به انسان قرن بیستم» در ترویج تجددگرایی کوشش بسیار می‌کرد (ملایی‌توانی، ۱۳۸۱، ۲۰۵). عناوین فهرست مطالب «نامه فرنگستان»

نشان می‌دهد «ترقی»، «انقلاب اخلاقی»، «نهیضت اجتماعی»، «روح ملی»، «حقوق زنان»، «تربیت و پرورش فکر و جسم»، «تبلیغ شیوه‌های زندگی مدرن»، «تبلیغ ورزش»، «مبارزه با خرافه»، «نقد مذهب»، «لزوم اصلاحات از بالا»، «مبارزه با حضور روحانیت در عرصه اجتماعی»، «ترویج هنر»، «مبارزه با عقب‌ماندگی و استعمار»، «تبلیغ علم و تکنولوژی»، «تبلیغ کار»، «گسترش مدارس»، «حضور زنان در اجتماع»، «تبلیغ آزادی زن با فرهنگ اروپایی با اخلاق و منشأ ایرانی»، «ترویج عدم لزوم حجاب»، «ترویج علوم و فنون اروپایی»، «تبلیغ آموزش اجباری و رایگان»، «ترویج زبان فارسی»، «تبلیغ ملی‌گرایی و مخالفت با حرکت‌های تجزیه‌طلبانه»، «مبارزه با کاپیتولاسیون» و «ملی‌کردن نفت» از مهم‌ترین موضوعات «نامه فرنگستان» بود (عباسی، ۱۳۸۷، ۱۳۹-۱۴۰).

در کنار اینها، «ایران‌شهر» نیز معتقد بود ایران باید قهراً تمدن غرب را بپذیرد و ترقی کند؛ زیرا قانون تکامل او را به این کار مجبور خواهد کرد. قبول این تمدن، محتاج انقلاب در سه حوزه تشکیلات سیاسی، عقاید و افکار و در قلمرو ادبیات است که در این عرصه، به ناگزیر باید برخی را اصلاح و ترمیم کرد، برخی را از ریشه برانداخت و برخی را پدید آورد. البته این مجله برخلاف «کاه»، معایب و مضراتی را نیز برای غرب قائل و معتقد است که در مسیر نوسازی باید دست به گزینش‌گری زد (عزیزی، ۱۳۸۵، ۹۴-۹۵).

مؤلفه تجدد از آنجا حائز اهمیت است که باید گفت «ویژگی اصلی تحولات ایران در عصر رضاخان/شاه، مبتنی بر اعمال سیاست‌هایی در جهت نوسازی است. نوسازی در این دوران در قالب سکولاریسم (جدایی دین از سیاست) صورت گرفت. این امر شامل تشکیل دادگاه‌های مدرن، قوانین مدنی جدید، نظام آموزشی نوین، تشکیل ارتش مدرن، کشف حجاب زنان و... بود. این اقدامات نشان‌دهنده تلاش رضاشاه برای بازسازی ایران بر مبنای تصویری بود که از غرب در ذهن داشت. علی‌رغم تلاش‌های رضاخان در توسعه و رشد اقتصادی، ساختار سیاسی حکومت رضاشاه همچنان سنتی باقی ماند» (نوروزی، ۱۳۸۳، ۷۵).

چنان‌که می‌توان بعینه دید، بخش مهمی از ایده‌های تجددخواهان که مبتنی بر استفاده از اقتدار و زور و اجبار بودند، میان همه تجددخواهان آن روزگار مشترک بود. برخی جنبه‌های آرمانی آن را بیان می‌کردند و «نمونه آرمانی» یک جامعه متجدد را صورت‌بندی می‌کردند و برخی آنها را به عمل و اجرا بیشتر نزدیک کرده و سویه‌ای پیرونی به آن می‌دادند. از این‌رو، می‌توان گفت «تجدد» سمت‌وسوی آرمانی ایدئولوژی حکومت پهلوی اول بود که بخش مهمی از «تجربه تجدد سیاسی» آن، اساساً شکل‌دهی به یک ایدئولوژی سیاسی جدید برای حکومتی بود که در «آستانه» ظهور قرار داشت. «آستانه»‌ای که از آن انتظار ایرانی «نو» می‌رفت. چیزی که در بسیاری از گفتار و نوشتار سیاسی-فکری آن زمان به چشم می‌خورد.

ناسیونالیسم

ناسیونالیسم، به‌عنوان یکی از اصلی‌ترین مؤلفه‌های ایدئولوژی حکومت پهلوی، پیش از به حکومت رسیدن آن اهمیت بسیاری داشت و توسط بخش مهمی از روشنفکران اواخر قاجار و دوره پهلوی تبلیغ و ترویج می‌شد. بخشی از این ناسیونالیسم به ایده‌هایی بازمی‌گشت که در دوره قاجاریه و مشروطه مطرح شده بود و بخشی دیگر در تداوم وضعیتی بود که در اواخر قاجار برای کشور پدید آمده بود. از این‌رو، آنچه از ناسیونالیسم در ایدئولوژی این حکومت نقش پررنگی داشت، نگرشی است که در اواخر قاجار به مقوله ملت شده بود. «فرهنگی که این ناسیونالیسم بر آن تکیه کرد ریشه در عواملی داشته است که در گذشته‌ای دیرین شکل گرفته‌اند و برساخته روایت‌پردازان نیستند. هواداران آن گذشته را در چشم‌اندازی ناسیونالیستی نگریسته‌اند، ولی نیازی به اینکه اسطوره را به‌جای تاریخ نشانند ندیده‌اند. آرزوهایی که در هواداری از استقلال و آزادی، و حکومت مقتدر قانونی، جنبش مشروطیت را به راه انداخت جانی در کالبد کرخت ایران دمید و ناسیونالیسمی را پدید آورد که یکی از ویژگی‌های آن بار معنایی مشخص مفاهیم مردم، وطن و به‌ویژه ملت و گسترش این مفاهیم در میان توده‌های مردم بود. ملت انبوه‌کنش‌پذیر و سردرگم و تسلیم‌پیشه‌ای از مردم پنداشته نشد. واژه «ملت» در فرهنگ سیاسی ایران با رفتار، خودآگاهی‌ها، و

ویژگی‌های مدنی که درخور مردمی بیدار و همبسته باشد آمیخته شد. تمایز مفهومی ملت جا افتاد» (عظیمی، ۱۳۹۹، ۱۰۳).

یکی از ویژگی‌های ناسیونالیسم در ایدئولوژی حکومت پهلوی اول، برجسته‌سازی گذشته باستانی ایران بود که خصلتی کاملاً باستان‌گرا به این بُعد از ایدئولوژی حکومت می‌داد. البته این برجسته‌سازی منحصر به این دوره نبود و از دوره قاجاریه با تحولات سیاسی-فکری این دوران که آگاهی تاریخی جدیدی را برای ایرانیان به ارمغان آورد، توجه به ایران باستان به مثابه گذشته آرمانی پررنگ شد و میراث کسانی همچون آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی و جلال‌الدین میرزا قاجار و دیگران به روشنفکران و فعالان سیاسی اواخر قاجار رسید (افشاری و همکاران، ۱۴۰۱، ب، ۶۳). این مسئله موجب شد بخش مهمی از اندیشه ملی‌گرایانه رنک و بویی باستانی بگیرد که ویژگی‌های خاصی داشت. «اساساً پیدایش ناسیونالیسم در کشورهای شرق، معمولاً با نوعی گرایش به بازگشت به اصل و پی‌جویی گذشته‌های پرافتخار ازدست‌رفته همراه بوده است. این توجه به گذشته که نزد روشنفکران چون ابزاری است برای ایجاد اعتماد به نفس و غلبه بر احساس زبونی و فروماندگی مردم این کشورها در برابر غریبان برانگیختن امید به تجدید عظمت گذشته‌ها، معمولاً در دست حکمرانان به خشک‌اندیشی‌های برتری‌جویانه و ابزاری برای بسیج عواطف و پیش‌داوری‌های قومی و نژادی تبدیل می‌شود. ناسیونالیسم ایرانی نیز از این قاعده مستثنی نبوده است» (انتخابی، ۱۳۷۲، ۱۹۶).

ناسیونالیسم گذشته و باستان‌گرای آن روزگار، برای آینده (که ایجاد یک حکومت مقتدر بود)، برنامه‌های مشخصی دارد. بنابراین هم نظر به گذشته داشت و هم به آینده. روشنفکران و سیاستمداران ایرانی در آن زمان با آگاهی از چنین وضعیتی به این نوع خاص از ناسیونالیسم روی آورده بودند و سعی بلیقی برای ترویج آن داشتند. «این میهن‌پرستی گذشته‌نگر و آینده‌گرا که با کوله‌باری از فروهر و تخت جمشید و انوشیروان در راه جبران عقب‌ماندگی و پیشرفت ملت ایران است، در بسیاری از کسان آمیخته با احساسات ضد عرب و گاه مخالف اسلام جلوه می‌کند. شاعران و نویسندگانی چون عشقی، عارف، پورداد، هدایت، نفیسی، بهروز یا شاید لاهوتی و فرّخی

را می‌توان زبان دل و ازجمله سخن‌گویان و سردار سپه را دست آهین و کارپرداز این میهن‌پرستان دانست. دستی که در بنای ایران نوین، «سفت‌کاری»، پی‌کنی و شالوده‌ریزی و برآوردن دیوارها را می‌دانست، اما کمی بعد، به علت خودکامگی، در «نازک‌کاری» این بنای تازه واماند» (مسکوب، ۱۳۷۳، ۴۸۷).

این ناسیونالیسم، «ریشه در انحطاط ایران در قرن نوزدهم و احساس حقارتی که در اثر فشارهای نظامی، سیاسی و اقتصادی خارجی بر ایران تحمیل شده بود، داشت» (ازغندی و صادقی‌زیدی، ۱۳۹۵، ۸۸).

درهم‌تنیدگی وضعیت نابسامان ایران از نظر سیاسی با وضعیتی که برای گذشته ایران تعریف می‌شد، پایه‌های اساسی برای جای‌گیری ناسیونالیسم باستان‌گرا را در ایدئولوژی حکومت پهلوی اول ریخت و جا برای آن را باز کرد؛ به نحوی که می‌توان گفت پس از این باید تمامی امور سیاسی و فرهنگی را بیش از همه بر مبنای باستان‌گرایی تعریف و تبیین کرد. از این‌رو، بخش مهمی از ایدئولوژی حکومت از نظر هویتی چنین بود که «در آن ضمن زدودن رنگ اسلامی از تمدن ایرانی، ترویج ناسیونالیسم باستان‌گرا و تجدد غربی و هر آن چیز تازه و خارجی در عرصه فرهنگی در اولویت قرار داشت» (اسماعیلی و همکاران، ۱۴۰۰، ۴۲).

ناسیونالیسم باستان‌گرا «از منظر دین‌گرایان، پدیده‌ای منفی به شمار می‌رود و همواره از آن به عنوان گفتمانی دین‌ستیز یاد می‌کنند. با این اوصاف هستند کسانی که این فرض دین‌گرایان را مورد تردید قرار می‌دهند و بر این اصل تأکید دارند که باستان‌گرایان به سکولاریسم معتقد بودند نه آنکه علیه دین باشند. حتی برخی از روشنفکران باستان‌گرا برای آنکه بتوانند مفاهیم غربی را برای عموم قابل فهم سازند، از معادل‌های دینی یا مفاهیم دینی که قابلیت حمل بار معنایی مفاهیم غربی را دارا بودند، استفاده می‌کردند» (ازغندی و صادقی‌زیدی، ۱۳۹۵، ۹۰). این را نیز باید در نظر داشت که دلیل احیا و تقویت «تجددخواهی با تلاش برای یگانگی ملی با هویت ایران بدون اسلام» در دوره پس از مشروطه، ریشه در اوضاع بحرانی آن دوره دارد. در این الگوی فکری، دین اسلام به عنوان آیین تحمیلی اعراب بر ایرانیان تلقی شده و زبان، خط و تاریخ آن غریبوی فرض شده است. در این الگو نه تنها راه‌هایی از بحران عقب‌ماندگی نسخ آن است، بلکه تنها راه رسیدن به

ایرانیت ناب نیز هست. این باستان‌گرایی و امید به تجدید عظمت آن هم پاسخی به بحران هویت و هم ابزاری برای اعتماد‌به‌نفس در مقابل غربیان و حل احساس زیونی ایرانی است (سرپرست‌سادات و خرمشاد، ۱۳۸۹، ۳۶).

ناسیونالیسم و ساخت دولت رضاشاه

روشنفکران ایرانی در دهه‌های نخستین قرن بیستم، مروج نوعی ناسیونالیسم بودند که بهتر است آن را «ناسیونالیسم متجدد یا رادیکال» نامید. از دیدگاه پیشگامان این نحله فکری، تنها دولت کارآمد برای انجام این مأموریت در ایران دولتی مقتدر و توانا بود (مسعودنیا، ۱۳۷۷، ۲۸-۲۹). بنابراین، این ایده نیز با «دولت‌گرایی» و «اقتدارگرایی» پیوند وثیقی داشت و از آنها بهره بسیار می‌برد. ناسیونالیسم با کمک «دولت‌گرایی»، به بخش مهمی از ایدئولوژی حکومت پهلوی تبدیل شده بود که در آن، این یک دولت مقتدر بود که می‌توانست زمینه‌های وحدت ملی را فراهم کند و اوضاع نابسامانی که کشور را به مرز فروپاشی برده بود، مرتب و بسامان کند. از این‌رو، ناسیونالیسم مقوم ایدئولوژی حکومت در حال ظهور پهلوی بود. حتی برگزیدن نام پهلوی برای رضاخان نیز یکی از مسائلی بود که باید در همین زمینه ارزیابی شود. «ناسیونالیست‌های تجددخواه بر آن بودند که نجات ایران در گروی ایجاد دولتی مقتدر است تا جایگزین دستگاه دیوانی فاسد گذشته شود، بساط اقتدار حکمرانان محلی را برچینند، مسئله عشایر را یک بار و برای همیشه حل کند، تمامیت ارضی و یکپارچگی کشور را تأمین نماید و دست علما را از مداخله در امور دنیوی کوتاه سازد. دولتی که به جای موزاییکی از اقوام - که به زبان‌های گوناگون سخن می‌گویند و به فرقه‌های مختلف و متخاصم تقسیم شده‌اند- ملتی یگانه که به یک زبان مشترک سخن می‌گوید، دارای فرهنگ واحدی است و به هستی امروزی و گذشته تاریخی خود آگاه است، ایجاد کند و بالاخره، دولتی که نه تنها ملت خود را می‌آفریند بلکه او را تربیت می‌کند و با «تمدن» آشنا می‌سازد» (انتخابی، ۱۳۷۲، ۱۹۱).

ناسیونالیسم از مهم‌ترین ابعاد قدرت دولت رضاشاه بود که به‌عنوان یک ابزار سیاسی مهم برای تشکیل یک دولت متمرکز و مقتدر در اختیار رضاشاه

قرار گرفت. یکی از نظریه‌پردازان اصلی ناسیونالیسم در این دوره محمدعلی فروغی بود (صلاح و یاراحمدی، ۱۳۹۴، ۱۱۸). فروغی در اردیبهشت ۱۳۰۵ و در جایگاه نخست‌وزیر، در خطابه چاکرانه‌ای در هنگام تاج‌گذاری رضاشاه، جز برشمردن پیشینه شکوهمند شاهنشاهی ایران و ستایش گزافه‌گویانه کسی که بر تخت نشست، سختی نگفت. در خطابه او نه اشاره‌ای به قانون و حقوق ملت می‌یابیم و نه ذکری از مشروطیت سلطنت (عظیمی، ۱۳۹۹، ۱۱۳). فروغی در ابتدای خطابه خود چنین می‌گوید: «این تاج و تخت که امروز به مبارکی و میمنت به وجود مسعود اعلی‌حضرت همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطان مزین می‌شود، یادگار سلاسل عدیده از ملوک نامدار و جمعی کثیر از سلاطین عظیم‌الشأن است که از دیرزمانی آوازه این سرزمین را در دنیا به نیکی بلند نموده و قوم ایرانی را به مدارج عالیه مجد و شرف رسانیده‌اند، جمشید و فریدون پیش‌دادی و کیکاوس و کیخسرو کیانی را اگر موضوع افسانه‌های باستانی بخوانند درباره رفعت مقام کورش و داریوش هخامنشی شبهه نمی‌توانند که مصداق‌الفضل ما شهدت به لاعداء گردیده و در ۲۵ قرن پیش به تصدیق دشمنان معظم‌ترین دولت دنیا را تأسیس نموده و عرصه پهناوری را که یک حد آن چین و هند و حد دیگرش روم و یونان بود» (فروغی، ۱۳۸۹، ۱۱۳).

رضاخان با تکیه بر گفتمان جدید روشنفکران ایرانی مبتنی بر مدرنیسم، ناسیونالیسم ایرانی را محور حرکات خود در ایران قرارداد. گفتمان مدرنیسم عصر قاجار با همیاری و مشارکت روشنفکران لیبرالی مانند سیدحسن تقی‌زاده، محمدعلی فروغی و احمد کسروی، عهده‌دار انجام اصلاحات در ایران شد که ثمره‌اش شکل‌گیری دولت پهلوی بود. بنابراین، از آنجا که تجدید عظمت ایران پس از مشروطه به آرمانی ملی تبدیل شده بود، رضاخان با تمسک به این آرمان‌خواهی، توانست در قالب حکومتی که به‌ظاهر پیام‌آور چنین استقلال و عظمتی است در صحنه ظاهر شود و با تکیه بر ناسیونالیسم، به‌صورت ظاهر به بیگانه‌ستیزی و ابراز تنفر از هرگونه رسم و رسوم و فرهنگ غیر ایرانی بپردازد (علی‌حسینی و نجفی، ۱۳۹۱، ۲۵).

در الگوی هویتی پهلوی اول، تمرکزگرایی وسیله تحقق مدرنیزاسیون و زمینه مشروعیت‌یابی ایدئولوژی ناسیونالیسم بود. نگرش دولت‌محور در این مقطع، اساساً وحدت‌طلب و یکپارچه‌نگر بود که هدف غایی آن فراهم کردن چارچوبی نظری برای به وحدت رساندن جریان‌ها، گروه‌ها و دسته‌بندی‌های موجود در محدوده جغرافیایی خاص یا تابع حکومت و دولت. این نوع ناسیونالیسم وحدت‌محور تلاش می‌کرد هویت‌های اولیه و از پیش موجود جامعه ایرانی را در قالب‌هایی نظیر هویت خانوادگی، ایلی، قبیله‌ای و طایفه‌ای به سطحی فراگیرتر یعنی در چارچوبی ملی تحویل کند؛ زیرا آنچه در این مقطع عنصر محوری تلقی می‌شد، نه اندیشه حکومت قانون یا حاکمیت مردم، بلکه نوعی تحقق یگانگی ملی بود که در پرتو آن اغتشاش و تنش در مبانی هویتی التیام یابد. در چارچوب هویت ملی، هر ایرانی می‌بایست با هم‌وطنان خود احساس همبستگی و هم‌پایی هویتی کند و در عین حال با همسایگان دور و نزدیک خود در فراسوی مرزهای ملی احساس بیگانگی و غیریت داشته باشد (مؤمن صفیایی و علیانی، ۱۳۹۸، ۲۷).

در واقع رضاشاه از ترویج ناسیونالیسم دو هدف عمده داشت که لازم و ملزوم یکدیگر بودند: اول اینکه جامعه ایران را در قالب یک ملت مدرن انسجام بخشد و دوم اینکه از این طریق قدرت مطلقه خویش را در چارچوب ایران نو تنظیم کند. در این راستا، رضاشاه با اتکا بر دوره باستان، به خصوص امپراتوری ساسانی، سعی داشت استبداد خود را به گذشته ایران باستان پیوند دهد و بر اساس اسطوره‌هایی از قبیل «خدا، شاه، میهن» و اینکه سلطنت یک «موهبت الهی» است، شاهنشاهی مدرن ایران را تأسیس کند (صلاح و یاراحمدی، ۱۳۹۴، ۱۱۹).

در این میان، یکی از مضامین اساسی که در ناسیونالیسم ایرانی اواخر قاجار نقش بسزایی داشت و در شکل‌گیری ایدئولوژی حکومت پهلوی نقش بسیار مهمی را ایفا کرد، همانا مضمون اساسی «وحدت ملی» بود. برای دولت در حال ظهور رضاشاه، توجه به وحدت ملی به عنوان موضوعی اساسی برای شکل‌گیری امری ضروری به شمار می‌آمد و ناسیونالیست‌های ایرانی آن دوره به آن توجه بسیاری نشان می‌دادند.

نتیجه‌گیری

حکومت پهلوی اول، نخستین حکومتی بود که پیش از تأسیس وظایف تعریف‌شده‌ای داشت که باید اساساً برای انجام آنها ایجاد می‌شد. این حکومت نتیجه مستقیم شرایطی بود که اگرچه اساس آن متعلق به دهه‌هایی پیش از آن بود، اما بیش از همه از دل بحران‌های سال‌های پس از مشروطه برآمد. بحران‌هایی که به‌رغم همه خوش‌بینی‌ها، نتوانست بر وضعیت نامساعد موجود برآید. کشاکش میان نیروهای سیاسی درون و بیرون قدرت، دخالت مستمر و پی‌وقفه خارجی و به‌صورت مشخص روسیه و انگلستان، وضعیت نامساعد کشور در زمینه‌های مختلف، وضعیت نامساعد بین‌المللی و آغاز جنگ جهانی اول و متعاقب آن اشغال ایران، ضعف مفرط دولت در تسلط بر اوضاع سیاسی کشور، آشفتگی وضع اجتماعی و درنهایت سر برآوردن حرکت‌ها و جنبش‌های متعدد در سراسر کشور که وحدت و تمامیت ارضی را در کنار اشغال خارجی مورد تهدید قرار داده بود، اصلی‌ترین زمینه‌ها برای ظهور حکومتی بود که باید بر همه این مشکلات غلبه می‌کرد.

این مباحث مقدمه‌ای بر چگونگی ایدئولوژی حکومت پهلوی است. وضعیت ایران پس از مشروطه باعث شد افکار به سمت ایجاد دولت مقتدر برود و این دولت به‌مثابه خواست اصلی و نیز اصلی‌ترین مؤلفه برای ایدئولوژی پهلوی اول قرار گیرد. نکته مهم اینجاست که تحدید قدرت دولت اصلی‌ترین موضوع برای روشنفکران عصر مشروطه بود و بعد از آن، برخی از همین روشنفکران و نسل جدید آنان، ایده دولت مقتدر را برکشیدند و چونان مؤلفه مرکزی، دیگر مؤلفه‌های ایدئولوژی پهلوی اول را سامان دادند. در این میان، روشنفکران اواخر قاجار با برجسته‌سازی «دولت‌گرایی» موجب شدند بدون آنکه اساساً «مشروطه‌گرایی» نفی شود، دولتی ورای هرگونه قید و بندی مورد توجه قرار گیرد تا بتوان در پس آن به وضعیتی باثبات دست یافت و شکل مطلوب حکومت خود را بر اساس ایدئولوژی جدیدی صورت‌بندی کرده، که رضاخان/شاه تجلی عینی آن بود.

اساساً این دولت‌گرایی است که در مرکز ایدئولوژی حکومت پهلوی قرار می‌گیرد نه ناسیونالیسم. چه اینکه تفاوت ناسیونالیسم یا هر جور ملی‌گرایی پیش از دولت پهلوی، ابتدای آن بر شکل‌گیری یک دولت مقتدر و فراگیر بود و ایده ناسیونالیسم را باید در این دوره با دولت‌گرایی در یک پیوند قوی دید. آنچه بسیاری از روشنفکران آن دوره در ساخت ایدئولوژی حکومت پهلوی مشاهده کرده بودند، بیش از همه دولتی بود که بتواند بر مصدر امور بنشیند و بر مبنای آن همه مؤلفه‌های لازم برای ایجاد یک حکومت در یک ایدئولوژی دولت‌گرا تعریف شده بود. ناسیونالیسم روح زمانه بود که در دولت‌های تازه‌تأسیس و نوپا مانند حکومت پهلوی باید مورد توجه قرار می‌گرفت. پیش از تشکیل حکومت پهلوی، خواست ایجاد یک «دولت ملی» آرزوی بخش مهمی از سیاست‌مداران و روشنفکرانی بود که نقش اصلی را در شکل‌گیری ایدئولوژی حکومت آینده داشتند. در عین حال، با برآمدن رضاخان پس از کودتای ۱۲۹۹، این منویات و خواسته‌ها در «شخص» رضاخان دیده می‌شد. از این رو، می‌توان گفت مؤلفه‌های ایدئولوژی حکومت آینده به زودی تجلی آن را در او دیدند و همین کمک بسیاری کرد که حکومت پهلوی اول بیش از پیش شخصی شود و به‌رغم اینکه بسیاری از نهادهای مدرن سیاسی، فرهنگی و نظامی در این دوره به وجود آمدند، اما نقطه اتکای همه این نهادها کسی جز «شخص» رضاشاه نبود.

بنابراین، یکی از جنبه‌های مهم ایدئولوژی حکومت پهلوی که تا پایان حکومت پهلوی بروز بسیار بارزی داشت، وجه «شخصی» این ایدئولوژی و بستگی تام و تمام آن به «شخص» شاه بود. این شخصی‌شدن قدرت، بیش از هر چیز با «اقتدارگرایی تام» همراه بود که انحصار قدرت را تقریباً در تمامی دوره حکومت رضاشاه به دنبال داشت. از این رو، سه ویژگی اصلی ایدئولوژی حکومت رضاشاه را می‌توان «اقتدارگرایی»، «انحصارگرایی» و «شخصی‌شدن قدرت» دانست. ویژگی‌هایی که «نهاد»‌های آن روزگار را که عمدتاً تازه یا مانند نظمیه «بازسازی‌شده» بودند، حول خود «معنا» می‌داد و «کارکرد»‌های آن را تعیین می‌کرد. کارکردهایی که بیش از همه به تقویت «تمرکز قدرت شخصی انحصاری» رضاشاه کمک می‌کرد.

فهرست منابع

۱. آبادیان، حسین (۱۳۸۳). روشنفکری ایرانی در دوره گذار/ بررسی دیدگاه‌های عبدالله رازی و علی‌اکبر خان داور، **مطالعات تاریخی**، شماره ۳.
۲. آبادیان، حسین (۱۳۸۴). نظریه‌پردازان استبداد منور، تأملی در دیدگاه‌های سیاسی علی دشتی و مرتضی مشفق کاظمی، **مطالعات تاریخی**، شماره ۶، (نیمه اول).
۳. ارشاد، فرهنگ (۱۳۹۷). بررسی و ارزیابی کتاب ایدئولوژی و اتوپیا: مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی شناخت، **پژوهشنامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی**، سال هجدهم، شماره دوازدهم.
۴. ازغندی، علیرضا آرش صادقی‌زیدی (۱۳۹۵)، **نخبگان عصر مشروطه و صورت‌بندی گفتمان ناسیونالیسم در ایران، فصلنامه تخصصی علوم سیاسی**، سال دوازدهم، شماره سی‌وهفتم.
۵. اسماعیلی، علیرضا و همکاران (۱۴۰۰). فرهنگ و ایدئولوژی در عملکرد انجمن آثار ملی (مطالعه موردی فعالیت انتشارات و کتابخانه)، **تاریخ**، دوره ۱۶، شماره ۶۱.
۶. افسرده، رضا و همکاران (۱۳۹۹). دولت «مقتدر مشروطه» در اندیشه ملک‌الشعرا بهار، **سیاست**، دوره ۷، شماره ۲۴.
۷. افشار، آرجای (۱۳۰۲). قسمت اجتماعی: معارف در ایران، ترجمه حسین کاظم‌زاده ایرانشهر، **ایرانشهر**، شماره ۱۵، آذر.
۸. افشار، محمود (۱۳۰۴). سپاه و سیاست، **آینده**، سال ۱، شماره ۲.
۹. افشاری، کیانوش و همکاران (۱۴۰۱ الف). تحول مفهوم هویت ملی در عصر قاجار، **تاریخ**، دوره ۱۷، شماره ۶۶.
۱۰. افشاری، کیانوش و همکاران (۱۴۰۱ ب). «دولت مقتدر» و مسئله «وحدت ملی» در مجله **آینده**، **تاریخ ایران**، دوره ۱۵، شماره ۱، شماره پیاپی ۳۲.
۱۱. اکبری، محمدعلی (۱۳۷۵). **رویکرد غرب‌گرایان به نوسازی ایران (کتاب سروش ۱، مجموعه مقالات رویارویی فرهنگی ایران و غرب در دوره معاصر)**، تهران، سرو.

۱۲. اکبری، محمدعلی و رضا بیدگلو (۱۳۹۰). پهلویسم: ایدئولوژی رسمی دولت محمدرضا پهلوی در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ ش، **گنجینه اسناد**، شماره ۸۴.
۱۳. انتخابی، نادر (۱۳۷۲). ناسیونالیسم و تجدد در فرهنگ سیاسی بعد از مشروطیت، **ایران‌نامه**، شماره ۴۲.
۱۴. باقری، صمد (۱۳۹۱). تأملی بر رابطه نهاد روشنفکری و دولت در ایران (۱۲۸۵-۱۳۳۲ ش)، **تاریخ نو**، سال دوم، شماره ۳.
۱۵. بهار، محمدمتقی (ملک‌الشعرا) (۱۳۷۱). **تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران**، جلد اول، تهران، انتشارات امیرکبیر.
۱۶. بهنام، جمشید (۱۳۸۲). **ایرانیان و اندیشه تجدد**، تهران، انتشارات فروزان روز.
۱۷. پناهی، محمدحسین و آرش حیدری (۱۳۹۵). دگردیسی معنایی «دال استبداد» و برآمدن گفتمان «استبداد ایرانی»، **مطالعات فرهنگی و ارتباطات**، سال ۱۲، دوره ۴۴.
۱۸. تقی‌زاده، حسن (۱۲۹۰). سرمقاله، **کاوه**، شماره ۲۲.
۱۹. تنکابنی، حمید (۱۳۹۴). فرهنگ سیاسی اقتدارگر و ساختار دیوان‌سالاری دولت در دوره پهلوی اول، **جامعه‌شناسی تاریخی**، سال ۷، شماره ۲.
۲۰. خلیلی، محسن و عباس شکری (۱۳۸۶). اندیشه تأسیس دولت مقتدر مرکزی پس از انقلاب مشروطیت (مطالعه موردی: اندیشه‌های ملک‌الشعرا بهار)، **دانش سیاسی**، سال سوم، شماره دوم.
۲۱. دلیرپور، پرویز (۱۳۸۴). بحران‌های دولت-ملت‌سازی و استراتژی توسعه در ایران، **اطلاعات سیاسی-اقتصادی**، شماره ۲۱۷ و ۲۱۸.
۲۲. سرپرست‌سادات، ابراهیم و محمدباقر خرمشاد (۱۳۸۹). روشنفکران ایرانی و مسئله هویت در آینه بحران، **تحقیقات فرهنگی ایران**، شماره ۱۰.
۲۳. شریعتی، شهروز و مهدی عباسی شاهکوه (۱۳۹۷). شناخت‌شناسی ایدئولوژی دولت مدرن و یوتوپیاهای اجتماعی در عصر پهلوی، **جامعه‌شناسی تاریخی**، سال دهم، شماره ۲.

۲۴. صلاح، مهدی و معصومه یاراحمدی (۱۳۹۴). بررسی جایگاه سیاست یکپارچه‌سازی فرهنگی در تمرکزگرایی دولت رضاشاه، **پژوهش‌های تاریخی ایران و اسلام**، شماره ۱۷.
۲۵. عامری گستانی، حامد (۱۴۰۰)، مقدمه‌ای بر «تجربه تجددخواهی سیاسی» در ایران معاصر، **مطالعات خاورمیانه**، دوره ۲۸، شماره ۳، پیاپی ۶۵.
۲۶. عامری گستانی، حامد (۱۴۰۲ الف). «تجربه» قانون‌نویسی سیاسی در عصر ناصری: تحلیلی گفتمانی، **مطالعات کشورها**، سال اول، شماره ۱.
۲۷. عامری گستانی، حامد (۱۴۰۲ ب). مقدمه‌ای بر تجربه «دولت‌سازی» مدرن در عصر قاجار، **مطالعات کشورها**، سال اول، شماره ۳.
۲۸. عباسی، مسلم (۱۳۸۷). نامه فرنگستان و فکر تجدد آمرانه، یاد، شماره ۸۷.
۲۹. عزیزی، طاهره (۱۳۸۵). نقش نخبگان و نهادهای سیاسی در اعتلای قدرت رضاخان، **مطالعات انقلاب اسلامی**، شماره ۶ و ۷.
۳۰. عظیمی، فخرالدین (۱۳۹۹). هویت ایران کاوش در نمودارهای **ناسیونالیسم: دیدگاهی مدنی**، تهران، نشر آگاه.
۳۱. علی‌حسینی، علی و داود نجفی (۱۳۹۱). تحلیل هرمنوتیکی شکل‌گیری ساخت دولت مطلقه در ایران، **دانش سیاسی و بین‌الملل**، سال اول، شماره چهارم.
۳۲. فاضلی، نعمت‌الله و هادی سلیمانی قره‌گل (۱۳۹۱). نقش روشنفکران اواخر قاجار در شکل‌گیری نخستین دولت مدرن در ایران، **جامعه‌شناسی تاریخی**، دوره ۴، شماره ۲.
۳۳. فروغی، محمدعلی (۱۳۸۹). **سیاست‌نامه فروغی: مقاله‌ها، نامه‌ها و سخنرانی‌های سیاسی**، به اهتمام ایرج افشار و هرمز همایون‌پور، تهران، کتاب روشن.
۳۴. کاتوزیان، محمدعلی (همایون) (۱۳۸۰). **تضاد دولت و ملت (نظریه تاریخ و سیاست در ایران)**، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر نی.

۳۵. کاظم‌زاده ایرانشهر، حسین (۱۳۰۴). تاریخ ایران تازه شد، **ایرانشهر**، سال سوم، شماره ۱۲، آبان.
۳۶. **کاوه** (۱۲۹۶). سال سوم، شماره ۱۲.
۳۷. کدی، نیکی آر (۱۳۸۱). **ایران دوران قاجار و برآمدن رضاخان ۱۱۷۵-۱۳۰۴**، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران، نشر ققنوس.
۳۸. مسعودنیا، حسین (۱۳۷۷). اندیشه‌ها و نقش روشنفکران در ایران گذشته و حال، **مجله دانشگاه اسلامی**، شماره ۷.
۳۹. مسکوب، شاهرخ (۱۳۷۳). ملی‌گرایی تمرکز و فرهنگ در غروب قاجاریه و طلوع پهلوی، **ایران‌نامه**، شماره ۴۷.
۴۰. ملای‌توانی، علیرضا (۱۳۷۹). غرب از نگاه مجله کاوه (سر در گریبان غرب و تلاش برای نوسازی ایران)، **نامه پژوهش فرهنگی**، شماره ۱۸ و ۱۹.
۴۱. ملای‌توانی، علیرضا (۱۳۸۱). **مشروطه و جمهوری (ریشه‌های نابسامانی نظم دموکراتیک در ایران)**، تهران: نشر گسترده.
۴۲. معینی‌علمدار، جهانگیر (۱۳۸۳). ایدئولوژی، گفتمان و تحلیل سیاسی، **دانشنامه حقوق و سیاست**، دوره ۱، شماره ۱.
۴۳. منشادی، مرتضی و بهروز اسمعیل‌زادگان (۱۳۹۹). نهادهای ایدئولوژیک و استمرار حکومت پهلوی دوم ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷، **دولت‌پژوهی**، دوره ۵، شماره ۲۰.
۴۴. مؤمن‌صفایی، علیرضا و علی‌اکبر علینی (۱۳۹۸). شکل‌گیری ملی‌گرایی در ایران (مطالعه موردی: پهلوی اول)، **پژوهش ملل**، دوره پنجم، شماره ۴۹.
۴۵. میرزایی، مصطفی و همکاران (۱۴۰۰). روشنفکران و نخبگان سه‌گانه عصر پهلوی اول، **تاریخ**، دوره ۱۶، شماره ۶۱.
۴۶. نظری، علی‌اشرف (۱۳۸۶). ناسیونالیسم و هویت ایرانی مطالعه موردی دوره پهلوی اول، **پژوهش حقوق و سیاست**، سال نهم، شماره ۲۲.
۴۷. نواختی‌مقدم، امین و حامد انوریان اصل (۱۳۸۸). مبانی ایدئولوژیک سیاست‌های فرهنگی رژیم پهلوی، **مطالعات انقلاب اسلامی**، سال ششم، شماره ۱۹.

۴۸. نوروزی، محمدجواد (۱۳۸۳). چالش اندیشه دینی و سکولار در عصر رضاشاه، معرفت، شماره ۷۹.
۴۹. نوروزی، محمدجواد (۱۳۸۶). ایدئولوژی حاکم بر رژیم پهلوی و عملکرد جریان مذهبی در برخورد با آن، مطالعات انقلاب اسلامی، شماره ۹ و ۱۰.
۵۰. وحدت، فرزین (۱۳۸۳). رویارویی فکری ایران با مدرنیت، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران، انتشارات ققنوس.
۵۱. یحیائی، سبحان و حامد سیف (۱۴۰۲). بازنمایی نظام سیاسی جمهوری اسلامی و حکومت پهلوی در شبکه تلویزیونی «من و تو»، مطالعات فرهنگی و ارتباطات، دوره ۱۹، شماره ۷۰.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی